شخصیت گودرز در شاهنامه فردوسی

موسوی، زهره

قهرمانان داستانهای«شاهنامه»فردوسی، بخصوص پهلوانان،دارای خصال و ویژگیهای‏ اخلاقی خاصی قابل تمجید و ارزشمندی هستند.

از میان این پهلوانان رستم از همه نام‏آورتر است‏ و پس از وی گودرز،گیو،بیژن،رهام و طوس از نگاه فردوسی از ویژگیهای بارزی برخوردارند.

پهلوانان شاهنامه با همهء زور و قدرت و محبوبیت هرگز مدعی تاج و تخت نیستند،بلکه‏ تنها خود را حامی شاهان می‏دانند.البته همین‏ حامیان تاج و تخت و فرمانبران شاه،در بی‏رسمیها و بی‏راهیها شاه را تنها می‏گذارند و حمایت خود را از وی دریغ می‏دارند؛شاهان نیز که می‏دانند، بدون پهلوانان،تاج و تخت بر آنان دوام و بقایی‏ ندارد،می‏کوشند تا رضایت خاطر ایشان را جلب‏ کنند و با آنها همراه و همداستان گردند.

پهلوانان شاهنامه با آنکه انسانهایی مغرور،مقاوم‏ و تا حدی یکدنده و لجبازند،آنجا که تواضع وافتادگی لازم است،متواضع و فروتن هستند.انها افرادی دیندار و دین پناهند و در جنگها و صحنه‏های نبرد هرجا که در مقابل دشمن درمانده‏ شوند به یزدان پناه می‏برند و از او مدد می‏جویند و نیز آنجا که بر دشمن غلبه می‏یابند،بی‏درنگ‏ خلوتی جسته و به شکر و ستایش یزدان می‏نشینند.

دلاوری،شجاعت،جوانمردی و گذشت و ایثار، فرمانبری از ما فوق،تدبیرگری و چاره‏اندیشی، زبان‏آوری و خوش‏سخنی،عاقبت‏نگری و دین‏پناهی،کین‏کشی و انتقام‏جویی همگی از ویژگیهای عمدهء پهلوانان شاهنامه است.

از میان پهلوانان نامی و شجاع این اثر حماسی، گودرز کشواد جایگاهی خاص دارد.او دلاور پیری‏ است که در وفاداری،استقامت و از خودگذشتگی‏ و بسیاری فضایل دیگر بر اقران سبقت می‏جوید،و همین بس که عزیزترین کسان خویش را در راه دفاع‏ از مرزهای کشورش و کین‏کشی سیاوش-که آن را برخود و دیگر پهلوانان یک وظیفهء مقدس دینی‏ می‏شمرد-از دست داد.

گودرز که بود؟در میان داستانهای شاهنامه، بجز رستم،جهان پهلوان نامدار ایرانی،پهلوان‏ دلاور دیگری را می‏یابیم که تقریبا از زمان کیکاووس‏ در شاهنامه ظاهر می‏شود و تا پایان داستان‏ کیخسرو،همه جا ذکر بی‏باکیها،پایداریها و جوانمردیهای او آمده است،اما پس از بر تخت‏ نشستن لهراسب بناگاه،دیگر جای او را در صحنهء رزمها و بزمهای شاهان ایرانی خالی می‏بینیم.

دربارهء این پهلوان و زندگی او،و نیز آمیختگی‏ داستان زندگیش با گودرز تاریخی،صاحب‏نظران، شاهنامه‏شناسان و مورخان بسیار سخن رانده‏اند و اکثرا بر این عقیده‏اند که گودرز در حقیقت نام یکی‏ از شاهان اشکانی است که رومیان نام او را گوترزس‏ و نام پدرش را گئو ثبت کرده‏اند.او پادشاهی‏ شجاع و دلاور بود و به جنگاوری خویش فخر می‏فروخت.

بنا به روایت فردوسی در شاهنامه،در عهد کیان‏ خاندان گودرز(گودرزیان)پس از خاندان سام از اهمیت خاص برخوردار است.سر دودمان این‏ خاندان فردی به نام کشواد زرین کلاه،از پهلوانان‏ نامی عهد فریدون شاه،و پسر او گودرز،پهلوانی‏ شجاع،راستگو و راست کردار بود که از زمان‏ حکومت کاووس شاه در شاهنامه ظاهر شده و پس‏ از بر تخت نشستن لهراسب دیگر نامی از او در میان‏ نیست.اما گودرز،خود در جایی دربارهء دیرینگی‏ پهلوانی خویش چنین می‏گوید:

چنین گفت:کای شاه پیروز بخت‏ ندیدیم چون تو خداوند تخت

ز گاه منوچهر تا کیقباد ز کاوس تا گاه فرخ‏نژاد

به پیش بزرگان کمر بسته‏ام‏ بی‏آزار یک روز نشسته‏ام

(5/404/2857-2855)

از جهان پهلوان رستم که بگذریم،گودرز خوشنامترین و شجاعترین پهلوان ایرانی است.

فردوسی خود در این‏باره می‏گوید:

به ایران پس از رستم نامدار نبودی چو گودرز دیگر سوار

(5/106/365)

\*پهلوانان شاهنامه انسانهایی‏ پارسا و یزدان‏پرستند که در بحرانیترین لحظات،در سختیها و در بحبوحهء شکست و نومیدی،به‏ درگاه یزدان پناه می‏برند و از او یاری می‏جویند و او را به بزرگی و عظمت می‏ستایند.

اولاد و اعقاب همزمان او هفتاد و هشت تن بودند که هفتادتای آنها را در جنگهای کین‏خواهی سیاوش‏ از دست داد و هشت‏تای دیگر نیز پس از پایان این‏ جنگها بگونه‏ای دیگر از میان رفتند.درفش کاویان‏ را این خاندان پاسداری می‏کردند و گیو،دلاورترین‏ فرد خانوادهء گودرز و پسر او،داماد رستم بود.رستم‏ دختر خویش بانو گشسبب‏سوار را به همسری گیو درآورده و از این دو بیژن پا به عرصهء وجود گذاشت.

گودرز و بیژن و گیو،هر سه از شاهان عهد اشکانی بودند که بر اثر شجاعت و دلاوری بی‏نظیر، نام آنان بتدریج به داستانهای ملی ایران راه یافت و در شمار پهلوانان ملی ایران جاودانه شدند.

یزدان‏پرستی.پهلوانان شاهنامه،انسانهایی پارسا و یزدان پرستند که در بحرانیترین لحظات،در سختیها و در بحبوحهء شکست و نومیدی،به درگاه‏ یزدان‏پناه می‏برند و از او یاری می‏جویند و او را به‏ بزرگی و عظمت می‏ستایند.آنان در همه حال‏ شاهان را به یزدان پناهی و گرایش به نیکی فرا می‏خوانند:

به یزدان پناه و به یزدان گرای‏ که اویست بر نیک و بد رهنمای

(5/395/2695)

گودرز،پهلوان دلاور ایرانی ناخواسته با پیران‏ رویارو می‏شود و سرانجام به دلایلی که ذکر خواهد شد،به کشتن وی تن در می‏دهد.پس از غلبه بر دشمن چون همیشه به نیایش کردگار می‏نشیند و خداوند را در آنچه رخ داده به شهادت می‏طلبد:

ز خون سیاوش خروشید زار نیایش همی کرد با کردگار

ز هفتاد خون گرامی پسر بنالید با داور دادگر

(5/203/2030 و 2031)

پهلوانان پس از پیروزیها خدای را سپاس گزارده‏ و به شکرانهء این پیروزیها درویشان را طعام بسیار می‏بخشیدند و همین سبب پیروزیهای بعدی آنها می‏شد.

گفتار نیک،کردار نیک،اندیشهء نیک.آرمان‏ پهلوانان شاهنامه گرایش به نیکی در گفتار،کردار و اندیشه است.آنان در دفاع از این آرمان حتی در برابر بزرگترین قدرت زمینی(شخص شاه)بی‏باکانه‏ ایستادگی می‏کنند.

اگر پهلوانان شاهنامه حامی و بر تخت نشانندهء شاهان هستند،دلیلشان این است که شاه را برخوردار از فره و فروغ ایزدی می‏دانند،پس‏ جانبداری از شاه تا پای جان را یک وظیفهء مقدس‏ دینی می‏شمرند.اما این حمایت تا زمانی است که‏ شاه تحت حمایت ایزدی از سه اصل اساسی و اعتقادی آنان یعنی گفتار،اندیشه و کردار نیک عدول‏ نکند.اگر شاه از نیکی و داد و دهش روی بگرداند و جانش به ظلم و ستم و غرور و تکبر بگراید، دیگر نباید از پهلوان انتظار حمایت و جانبداری‏ داشته باشد.

گودرز نیز معتقد به این آرمان است.وقتی کاوس‏ با غرور و سرکشی قصد آسمانها کرد و سپس در سرزمین آمل فرو افتاد،گودرز وی را بسیار ملامت و سرزنش نموده و با صراحت تمام وی را نصیحت‏ می‏کند:

همان کن که بیدار شاهان کنند ستاینده و نیک‏خواهان کنند

جز از بندگی پیش یزدان مجوی‏ مزن دست در نیک و بد جز بدوی

(2/155/435-434)

اما تا آنجا که شاه بر اساس رأفت و مهربانی و نیکی سخن گوید و از سر عدل و انصاف فرمان‏ براند،گودرز در مقابل وی مطیع و فرمانبر است و او امر وی را با جان و دل اطاعت می‏کند.گودرز در پاسخ کیخسرو،آنگاه که وی را به سالاری سپاه‏ ایران برمی‏گزیند چنین می‏گوید:

چنین گفت سالار لشکر به شاه‏ که فرمان تو برتر از شید و ماه

بدان کان شوم کم تو فرمان دهی‏ تو شاه جهانداری و من رهی

(5/94/138-137)

دلاوری.گودرز از آن هنگام که فر و قدرت‏ پهلوانی می‏یابد،همیشه آمادهء دفاع از آب و خاک و جان و ناموس ایرانی است،هرگز آسودگی و فراغ را در او راهی نیست:

از آن روزگاری کجا زاده‏ام‏ ز خفتان میان هیچ نگشاده‏ام

(4/142/432)

در رشادت و قهرمانی کم‏نظیر وی همین بس که‏ در نبرد ایران و توران به سرکردگی فریبرز و پیران وی‏ یک‏تنه نهصد تن از خاندان پیران را نابود می‏کند.

چو شد رزم گودرز و پیران درشت‏ چو نهصد تن از تخم پیران بکشت

(4/94/1335)

در دومین نبرد ایران و توران به سرکردگی طوس و پیران در داستان کاموس کشانی،باز هم این گودرز است که طوس را شهامت و جرأت می‏بخشد.او با اطمینان خاطر به سالار سپاه(طوس)گوشزد می‏کند که تعداد سپاهیان در سرنوشت جنگ چندان‏ تأثیری نخواهد داشت و آنچه برای ما مقدر شده‏ باشد،پیش خواهد آمد.پس تردید و درنگ در میدان نبرد بیهوده است.

بدو گفت گودرز اگر کردگار بگرداند از ما بد روزگار

به بیش و کمی نباشد سخن‏ دل و مغز ایرانیان بد مکن

(4/135/309-308)

شجاعت و دلاوری گودرز تا حدی است که‏ دشمن نیز او را می‏ستاید و به مردانگی و عقل و خرد و شجاعت اقرار می‏کند.در نبرد ایران و توران،پیران فرماندهء سپاه تورانی در نزد برادرش‏ هومان اینگونه اعتراف می‏کند:

شجاعت و دلاوری گودرز تا حدی است که دشمن نیز او را می‏ستاید و به مردانگی،و خرد و شجاعت وی اقرار می‏کند.

و دیگر که از پهلوانان شاه‏ ندانم چو گودرز کس را به جاه

به گردن فرازی و مردانگی‏ به رای هشیوار و فرزانگی

(5/109/419-418)

بجرأت می‏توان گفت که هیچ ایرانی نیست که‏ داستان دلاوری یازده پهلوان ایرانی را در نبرد میان‏ ایران و توران بی‏دلهره و تپش قلب و انتظار برای‏ دریافت پایان ماجرا دنبال کند.

در کوههای زیبد،بعد از روزها انتظار،سرانجام‏ با توافق سران دو سپاه یازده پهلوان دلاور ایرانی‏ رویاروی یازده پهلوان جنگاور تورانی قرار می‏گیرند.این خود تجسمی است از نبرد میان دو نیروی خیر و شر،پاکی و پلیدی،او رمز دو اهریمن‏ شجاعت و بی‏باکی سپاهیان نور و راستی در مقابل‏ لشکریان تاریکی و تباهی بی‏نظیر است.بیشتر پهلوانان ایرانی از گودرزیان هستند که همگی جنگ‏ را پیروز و رو سپید خاتمه می‏دهند.آخرین پهلوان‏ ایرانی که رویاروی پهلوان تورانی قرار می‏گیرد خود گودرز است و حریف مقابل او پیران می‏باشد.

گودرز آغاز کنندهء جنگ نیست.بنابراین،وی در این رویارویی با خاطری مطمئن می‏رزمد،اگرچه‏ پس از شروع نبرد،وی نیز دیگر هیچ تمایلی به‏ ناتمام رها کردن معرکه ندارد و آتش خشم و کینه و انتقام هفتاد پسر و نبیره تمام زوایای وجودش را در بر گرفته است.گودرز در این نبرد به چند دلیل از اعتماد به نفس بیشتری برخوردار است.قبل از همه‏ این که او پیش از شروع جنگ با پیران اتمام حجت‏ کرده است و وی را به صلح و آشتی و تحویل‏ قاتلان سیاوش و فیصله بخشیدن به نزاعهای دائمی‏ دعوت نموده و همهء این پیشنهادها از جانب پیران رد شده است.از آن گذشته،لشکر ایران به جانبداری‏ از حق و برای پاسداری از یک وظیفهء مقدس،و آن‏ هم گرفتن انتقام خون سیاوش،مظلومترین قهرمان‏ ایرانی گام به عرصهء نبرد نهاده است،پس سپاه‏ ایران،متجاوز نیست.علاوه بر اینها،گودرز از پیش به وساطت پیشگویان کیخسرو،از سرنوشت‏ نهایی جنگ آگاه است و پیروزی خود را بر حریف‏ حتمی می‏داند.با وجود تمامی اینها،گودرز در لحظات پایانی نبرد،تقاضای خود را از پیران تکرار می‏کند؛از او می‏خواهد که به سپاه ایران بپیوندد و قاتلان سیاوش را تسلیم کند.اما پیران-که پیش از آن که در این پیکار چیزی را از دست بدهد،به این‏ ذلت تن نداده است-در لحظاتی که همهء عزیزان‏ خود را در این راه از کف داده،هرگز تن بدین خفت‏ و ننگ نمی‏دهد.به هر حال پیران که دیگر تاب‏ مقاومت را از دست داده است به سوی کوه‏ می‏گریزد و گودرز وی را تعقیب می‏کند.در حالیکه‏ \*کیخسرو که بارها گودرز را آزموده است،پس از آنکه از تاج و تخت کناره می‏گیرد و مصمم‏ می‏شود که حکومت را به دیگری‏ واگذار کند،مردم را به نیکی و درستی سفارش می‏نماید و سپس‏ از میان همگان گودرز را وصی خود قرار می‏دهد.

بانگ برآورده و او را به تسلیم می‏خواند،اما پیران که‏ دیگر چیزی برای باختن ندارد،چنین پاسخ‏ می‏دهد:

بدو گفت:پیران که این خود مباد به فرجام بر من چنین بد مباد

از این پس مرا زندگانی بود؟! به زنهار رفتن گمانی شود؟!

خود اندر جهان مرگ را زاده‏ایم‏ بدین کار گردن بدو داده‏ایم

(5/202/2008-2009)

سرانجام پیران در آخرین تلاش نومیدانهء خود خنجری را به سوی گودرز پرتاب می‏کند بازوی او را مجروح می‏نماید و خشم او را برمی‏انگیزد.او نیز ژوبینی به سوی پیران می‏اندازد که خطا نمی‏رود.

بینداخت ژوبین به پیران رسید زره بر تنش سربسر بردرید

و بدین ترتیب گودرز با شجاعت و پایداری‏ خویش انتقام خون سیاوش و انتقام خون اولاد خود را از توران و افراسیاب می‏گیرد.

هوشیاری،دقت،چاره‏اندیشی.گودرز فرماندهی هشیار و آگاه است و همیشه آمادهء دفاع‏ از ایران و ایرانی است.در هنگام نبرد،خواب و آرام و عیش و نوش را بر او راهی نیست.

در نبرد ایران و توران،وقتی سپاه توران به ناگاه‏ نیمه شبی به سپاه ایران شبیخون می‏زنند و لشکر ایران مست از پیروزیهای روز،بعد از میگساری‏ فراوان همگی غرق در خوابند،این تنها گودرز و فرزندش گیو است که چون همیشه،چشم بیدار سپاهند.

همه مست بودند ایرانیان‏ گروهی نشسته گشاده میان

به خیمه درون گیو بیدار بود سپهدار گودرز،هشیار بود

(4/83/1163-1162)

در جایی دیگر می‏بینیم،پیران که دو برادر خود هومان و نستیهن را در این نبرد از دست داده به‏ نیرنگ متوسل می‏شود،نامه‏ای آکنده از سخنان‏ شیرین و فریبنده خطاب به گودرز می‏نویسد و او را به صلح و آشتی فرا می‏خواند و مزورانه عهد می‏کند که بسیاری از سرزمینهای اشغالی را به سپاه ایران‏ واگذار کند و چندین وعدهء فریبندهء دیگر.اما گودرز باهوش و فراست ذاتی خویش به هدف اصلی پیران‏ پی برده و در پاسخ با صراحت می‏گوید:

رسانید رویین،بر ما پیام‏ یکایک همه هرچ بردی تو نام

و لیکن شگفت آمدم کار تو همه زین چنین چرب گفتار تو

دلت با زبان هیچ همسایه نیست‏ روان تو را از خرد مایه نیست

(5/154/1212-1209)

گودرز در رفتن طوس به توران از راه کلات و نیز نبرد با فرود همداستان نبود.گودرز خودسری و خودرأیی طوس را در مقابل فرمان شاه اصلا جایز نمی‏دانست و عمل طوس را عملی نابخردانه‏ می‏انگاشت.سرانجام نیز پس از کشته شدن فرود

برو زار بگریست گودرز و گیو بزرگان چو گرگین و بهرام نیو

(4/66/913)

کیخسرو نیز پس از عزل طوس از سالاری سپاه و انتصاب فریبرز بدین سمت،از وی می‏خواهد که‏ گودرز را در همهء موارد مشاور خویش قرار دهد:

سبک طوس را بازگردان به جای‏ ز فرمان مگرد و مزن هیچ رای

سپهدار و سالار زرینه کفش‏ تو می‏باش با کاویانی درفش

سرافراز گودرز از آن انجمن‏ به هر کار باشد تو را رایزن

(4/89/1246-1244)

گودرز به سبب همین هوش و درایت،گشایندهء گره‏های بسته است.هنگامی که کاوس از تأخیر رستم در آمدن به پایتخت خشمگین می‏شود و به او پرخاش می‏کند و رستم نیز از خشم و تندی او، آشفته خاطر و با قهر و پرخاش بارگاه را ترک می‏کند، پهلوانان گودرز را میانجی قرار داده و از وی‏ درخواست می‏کنند تا بار دیگر رستم را با شاه بر سر مهر آورد:

به گودرز گفتند کین کار توست‏ شکسته به دست تو گردد درست

سپهبد جز از تو سخن نشنود همی بخت تو زین سخن نغنود

به نزدیک این شاه دیوانه رو وزین در سخن یاد کن نو به نو

(2/202/400-398)

پذیرش سخن حق.گودرز پذیرای حقیقت‏ است.او خود سر،لجوج و یکدنده نیست و حرف‏ حق،اگر چه از جانب فرزند او باشد،برایش‏ پسندیده و مقبول است،زیرا که دلی آگاه و بیدار دارد.در داستان فرود سیاوش،در نبرد میان سپاه‏ فریبرز و پیران می‏بینیم که گودرز وقتی هزیمت و فرار بیشتر سپاه ایران را به همراهی فریبرز فرمانده‏ سپاه مشاهده می‏کند و می‏بیند،که سپاهیان پشت او را خالی کرده‏اند،بناچار،به تبعیت از فرمانده،به‏ لشگر دشمن پشت کرده،قصد فرار می‏کند.اما بلافاصله فرزندش گیو،خروشی برآورده و او را به‏ پیکار فرا می‏خواند و در حالی که او را به باد ملامت‏ و نصیحت می‏گیرد،یادآوری می‏کند که هنوز هفتاد نبیره و فرزند او حامی و پشتیبان وی هستند.گودرز نصیحت فرزند را به جان و دل می‏پذیرد و به میدان‏ جنگ باز می‏گردد.

چو گودرز بشنید گفتار گیو بدید آن سرو ترگ بیدار نیو

\*گودرز همچون دیگر پهلوانان‏ ایرانی کین‏کشی را وظیفهء مقدس‏ دینی می‏داند،زیرا هر کس را که‏ خداوند زور و قدرت و سالاری‏ دهد،اگر انتقام خون عزیزش را از دشمن بستاند،به بازخواست الهی‏ مأخوذ خواهد بود.

پشیمان شد از دانش ورای خویش‏ بیفشرد بر جایگه پای خویش

(4/97/1368-1367)

و سپس بیژن را به دنبال فریبرز،فرمانده فراری‏ سپاه فرستاده به او می‏گوید:با درفش کاویان به‏ میدان بازگردید و روی دشمن را سیاه کنید.

به سوی فریبرز بر کش عنان‏ به پیش من آر اختر کاویان

مگر خود فریبرز با آن درفش‏ بیاید کند روی دشمن بنفش

(4/97/1376-1375)

امانتداری و صداقت.گودرز فردی امین و راست کردار است.کیخسرو که بارها او را آزموده‏ است،پس از آنکه از تاج و تخت کناره می‏گیرد و مصمم می‏شود که حکومت را به دیگری واگذار کند،مردم را به نیکی و درستی سفارش و آنها را یک‏ هفته به شادی و طرب دعوت می‏کند.سپس از میان همگان گودرز را وصی خود قرار می‏دهد:

چو بگشاد آن گنج آباد را وصی کرد گودرز کشواد را

(5/400/27996)

و سرانجام نیز همهء املاک و آبادیها و باغهای‏ زیبایش را به گودرز می‏بخشد:

همه باغ و گلشن به گودرز داد به گیتی ز مرزی که آمدش یاد

(5/402/2816)

تواضع و فروتنی.گودرز اگرچه غرور انسانی و پهلوانی خویش را در مقابل دشمن و در مقابل هر زورگوی متجاوز-حتی اگر شاه کاوس باشد-حفظ می‏کند،در برابر انسانهای بزرگ و قابل ستایش‏ هرگز ادعایی ندارد،بلکه متواضعانه به بزرگی و دلاوری آنان اعتراف می‏کند.پس از نبرد رستم با خاقان چین و شکست خاقان و همینطور نبرد رستم‏ با کافور،فرمانروای تورانی شهر بیداد،گودرز رستم‏ را می‏ستاید و به عجز و درماندگی خود و برتری زور و قدرت رستم اعتراف می‏کند:

چنین گفت گودرز کای سرفراز جهان را به مهر تو آمد نیاز

نشاید که بی آفرین تو لب‏ گشاییم زین پس به روز و به شب

و از اینجا تا چندین بیت دیگر در نهایت تواضع‏ و فروتنی و زبان‏آوری و فصاحت جهان پهلوان را می‏ستاید و او را بر خویش و همهء پهلوانان برتری‏ می‏دهد:

تویی پشت ایران و تاج سران‏ سزاوار و ما پیش تو کهتران

(4/276/1052-1041)

کاردانی،لیاقت،آشنایی با فنون رزم.پهلوان، آشنا به فنون جنگاوری است،شتاب یا درنگ نابجا و بی‏هنگام در پیکار روانمی‏دارد و در این کار از هوش و تجربه و کاردانی خویش بهره می‏جوید.

گودرز نیز چنین است و شاید پس از رستم، شاخصتر از سایر پهلوانان در این زمینه محسوب‏ می‏شود.او به فنون رزم بخوبی آشناست،به سبب‏ خداترسی از پیشدستی در خونریزی ابا دارد،ولی‏ آنجا که ناگزیر از رزم است،بسیار دقیق و حساب‏ شده عمل می‏کند.در نبرد بزرگ کیخسرو و افراسیاب،کیخسرو که طوس و فریبرز را آزموده و از سبکسری و ناکاردانی آنان ضربه‏هاخورده است،جهان پهلوان پیر،گودرز را به‏ سالاری سپاه برمی‏گزیند،چرا که‏ می‏داند هیچ‏کس شایسته‏تر از وی برای این کار نیست.کیخسرو ابتدا او را پند داده و سپس‏ سفارش می‏کند که تا می‏تواند،بکوشد پیران را از جنگ و خونریزی منصرف کند و شرایط سپاه ایران را بپذیرد،و چنانچه موفق به جلب رضایت پیران‏ نشد،آنگاه تن به نبرد بدهد.گودرز با جان و دل‏ می‏پذیرد که خود آغاز کنندهء نبرد و خونریزی نباشد.

سپاه خویش را با دقت و نظم خاص صف‏آرایی‏ نموده عازم پیکار می‏شود.

بدانسان بیاراست آن رزمگاه‏ که رزم آرزو کرد،خورشید و ماه

چو سالار شایسته باشد به جنگ‏ نترسد سپاه،از دلاور نهنگ

(5/104،103/318،317)

سپاه ایران به فرماندهی وی در بهترین موضع پناه‏ گرفتند.آنگاه به سپاهیان فرمان داد که پیش از دستور وی،دست به پیکار نزنند و پس از آن خود به مذاکره و مکاتبه با پیران فرمانده سپاه توران‏ پرداخت و او را دعوت به تسلیم و تحویل قاتلان‏ سیاوش نمود.پس از آن‏که پیران از پذیرفتن این‏ شرایط سرباز زد و خواهان نبرد با ایرانیان شد، بازهم گودرز در نبرد تعلل کرد.او به خوبی همهء جوانب کار را می‏سنجید.وی در انتظار طالع سعد و دمیدن روز میمون،جنگ را به تأخیر می‏انداخت‏ از این درنگی و مولش(به قول فردوسی)جوانان کار نادیدهء عجول آتشین مزاج بشدت برآشفتند.بیژن‏ شکایت کند کاری و خونسردی،و به تعبیر او خرفتی جد خویش را به نزد پدر برد.گیو،دلاوری و شجاعت وی را ستود،اما خطاب به فرزند چنین‏ گفت:

ولیکن تو ای پور چیره سخن‏ زبان برنیا بر گشاده مکن

که او کار دیده است و داناتر است‏ برین لشکر نامور مهتر است

کسی کو بود سودهء کارزار نباید به هر کارش آموزگار

(5/108/390-288)

در ادامه گیو که به اندیشهء توانای پدر در فنون‏ جنگ‏آوری ایمان دارد،به فرزند چنین می‏گوید:

همی خواهد این باب کار آزمای‏ که ترکان به جنگ اندر آرند پای

گودرز سپاهیان را میان دو کوه تعبیه کرده، چنانکه هیچ راهی برای دشمن باقی نمانده است. در واقع این تعبیه‏سازی سپاه(تاکتیک جنگی) دشمن را درمانده نموده است.پیران در این باره به‏ برادرش هومان چنین می‏گوید:

چهارم که لشکر میان دو کوه‏ فرود آورید ست و کرده گروه

ز هر سو که سویی بدو راه نیست‏ براندیش کین رنج کوتاه نیست

بکوشید باید بدان تا مگر از آن کوه پایه برآرند سر

(5/19/425-423)

خرد و حکمت.گودرز پهلوانی است حکیم و نکته‏دان و در موعظه و حکمت و بیان سخنان بلیغ‏ و شایسته تواناست.فردوسی نیز او را چنین توصیف‏ می‏کند:

سه تن را گزین کرد از آن انجمن‏ سخنگو و روشن‏دل و تیغ‏زن

چو رستم که شد پهلوان بزرگ‏ چو گودرز بینا دل آن پیر گرگ

(5/241/113-112)

او هر فرصتی پیش می‏آمد به پند و اندرز پهلوانان‏ و بیان وعظ و نصیحت می‏پرداخت:

چنین گفت گودرز با طوس و گیو همان نامداران و گردان نیو

که تندی نه کار سپهبد بود سپهبد که تندی کند،بد بود

جوانی بدین‏سان ز تخم کیان‏ بدین فر و این برز و یال و میان

بدادی به تیزی و تندی به باد زرسپ آن سپهدار نوذرنژاد

(4/67/921-916)

در داستان خاقان چین می‏بینیم که رستم بشدت‏ تحت تأثیر سخنان پیران قرار گرفته است و از گودرز می‏خواهد تا به آشتی و صلح روی آورند،اما گودرز می‏داند که پیران دل و زبانش همسایه‏ نیست،از این‏روی به توهین چنین پاسخ می‏دهد:

چو بشنید گودرز بر پای خاست‏ بدو گفت کای مهتر داد و راست

ستون سپاهی و زیبای گاه‏ فروزان به تو شاه و تخت و کلاه

بگویم یکی پیش تو داستان‏ کنون بشنو از گفتهء باستان

که از راستی جان بد گوهران‏ گریزد،چو گردون ز بار گران

گراید ونک بیچاره پیمان کند بکوشد که آن راستی بشکند

(4/233/399-366)

پس از آن به شرح حیله‏گریهای پیران و دروغ و نیرنگهایی که پیش از این با ایرانیان بکار برده است، می‏پردازد و بوضوح و فصاحت همگی را یادآوری‏ می‏کند.تا آنجا که رستم نیز سخن او را می‏پذیرد.

چو بشنید رستم به گودرز گفت‏ که گفتار تو با خرد باد جفت

وقتی گیو،کیخسرو را از توران به ایران آورد و همهء بزرگان به استقبال او شتافتند و او را پادشاه‏ ایران خواندند،طوس که فریبرز فرزند شاه کاووس را شایسته‏تر از کیخسرو بر تاج و تخت می‏دانست،با دیگران همداستان نبود و به مخالفت برخاست اما گودرز طوس را بسیار ملامت کرد،وی را به باد ناسزا و ملامت و پند و نصیحت گرفت و در نهایت‏ بی‏پروایی او را دیوانه خواند و به مرگ تهدید کرد.

(3/239،240/3642-3632).

بر تخت نشانندهء شاهان.گفته شد که پهلوانان‏ شاهنامه،بر تخت نشانندهء شاهان هستند،بی آن‏ که هرگز مدعی تاج و تخت باشند.رستم،جهان‏ پهلوان ایرانی و زال و سام،هر سه از حافظان و نگاهبانان تاج و تخت شاهان ایرانی هستند.

گودرز نیز در حقیقت بر تخت نشانندهء کیخسرو است.پس از مرگ سیاوش و گذشت حوادثی به‏ کین‏خواهی وی،شبی گودرز،سروشی غیبی را به‏ گوش جان می‏شنود که وی را از وجود کیخسرو، فرزند سیاوش در توران باخبر می‏کند.پس از خواب‏ برمی‏خیزد.صبح همان روز سپیده که دمید، فرزندش گیو را می‏خواند و از وی می‏خواهد که برای‏ یافتن کیخسرو به توران برود.گیو فرمان پدر را به‏ گوش جان شنوده و از همان روز،مقدمات سفر را فراهم می‏کند و عازم توران زمین می‏شود و وی پس‏ از تحمل رنجهای فراوان،سرانجام کیخسرو و مادرش فرنگیس را به ایران می‏آورد و کیخسرو را بر تخت شاهی می‏نشاند(3/23/198).

کین‏کشی و انتقام‏جویی.گودرز همچون دیگر پهلوانان ایرانی،کین‏کشی را وظیفهء مقدس دینی‏ می‏داند و در پاسخ‏نامهء پیران که وی را در پیرانه‏سر از خونریزی منع می‏کند،چنین می‏گوید:

سه دیگر که گفتی ز یزدان پاک‏ نبینم به دلت اندرون بیم و باک

ندانی کزین خیره خون ریختن‏ گرفتار گردی به فرجام تن

من اکنون بدین خوب گفتار تو اگر باز گردم ز پیکار تو

به هنگام پرسش ز من کردگار بپرسد از این گردش روزگار

که سالاری و گنج و مردانگی‏ ترا دادم و زور و فرزانگی

به کین سیاوش کمر بر میان‏ نبستی چرا پیش ایرانیان

به هفتاد خون گرامی پسر بپرسد ز من داور دادگر

ز پاسخ به پیش جهان آفرین‏ چه گویم چرا بازگشتم ز کین

(5/156/1253-1246)

پس کین‏کشی و انتقام‏جویی سرنوشت محتوم هر فرزندکشته یا پدرکشته‏ای است.هرکس را که‏ خداوند زور و قدرت و سالاری دهد،اگر انتقام‏خون عزیزش را از دشمن نستاند به بازخواست الهی‏ مأخوذ خواهد بود.این است که حس انتقام‏جویی‏ و کینه‏کشی بر افروزاننده و تابانندهء میدان نبرد است.

اگر انتقام یک وظیفهء مقدس الهی نبود،هیچ‏ دلیل دیگری برای خصومت میان دو سالار پیر باقی‏ نمی‏ماند.چرا که پیران،نیک‏ترین افراد سپاه دشمن‏ است.او کسی است که همیشه حامی سیاوش‏ بود.در مرگ سیاوش پیران مقصر نبود.برعکس‏ وی تنها حامی و پشتیبان کیخسرو نیز در توران زمین‏ بود.او بود که کیخسرو را در خانهء خویش زیر بال و پر گرفت و سپس از بیم افراسیاب وی را به چوپانی‏ سپرد.او بود که از شکنجه و آزار فرنگیس به وسیلهء مأموران افراسیاب،ممانعت کرد.و سپس او بود که افراسیاب را فریب داد تا از کشتن کیخسرو چشم‏ بپوشد.در حقیقت ضامن اصلی برقراری حکومت‏ کیخسرو در ایران،پیران بود و نه هیچ‏کس دیگر. پیران تنها دشمنی است که در کسوت دشمن، دوستیهای بسیار با ایرانیان نموده است.همین‏ است که گودرز نیز در نبرد با وی بسیار درنگ و تعلل می‏نمود و نیز پس از آنکه به انتقام خون‏ سیاوش و همهء عزیزان خویش سرانجام پیران را به‏ ضرب ژوبینی از پای افکند و خونش را به رسم‏ کین‏کشی نوشید و بر رویش مالید،دیگر از بریدن‏ سرش پروا کرد،زیرا از این پیروزی که به شکستی‏ می‏ماند،خرسند نبود.

گودرز،کشتن پیران را تقدیری محتوم از جانب‏ خداوند می‏داند و بنابراین،خویشتن را لابد از کشتن پیران می‏بیند.گودرز در رویارویی با پیران‏ هربار او را به صلح و آشتی و پشت کردن به سپاه‏ افراسیاب و تسلیم قاتلان سیاوش می‏خواند.به او وعدهء تاج و گنج می‏دهد و نیز گوشزد می‏کند که‏ شاه کیخسرو او را به چشم پدری مهربان می‏نگرد، اما پیران نمی‏تواند از آب و خاک خویش چشم‏ بپوشد.نمی‏تواند به مام وطن،مردمش و شاهش‏ خیانت کند،هرچند که سرزمینش جایگاه نیکان‏ نباشد و شاهش نیز پاسدار نیکیها.

کشته شدن پیران به دست گودرز با هر توجیه، عملی پسندیده نیست.خواننده نمی‏تواند در این‏ عمل-اگرچه به رسم کین‏کشی-با گودرز همداستان باشد.گودرز با همهء صفات عالی و قابل تمجیدش،از این قسمت ماجرا به بعد،قابل‏ شماتت می‏شود.به خصوص مهربانی و عطوفت‏ وی در مقابل مظلومیت پیران خدشه‏دار می‏شود.

گودرز پس از کشتن پیران چنگال در خون پیران‏ فرو برده و از آن می‏آشامد و روی خویش را با خون‏ پیران رنگین می‏کند:

فرو برد چنگال و خون برگرفت‏ بخورد و بیالود روی ای شگفت

(5/203/2029)

پس از مرگ افراسیاب و پیروزی سپاه ایران، کیخسرو از بیم آنکه مبادا روانش دچار کبر و خودخواهی گردد و فره ایزدی از وی سلب شود،به‏ یزدان پناه برده و روزها و شبهای بسیاری را در خلوت به راز و نیاز و عبادت می‏پردازد و سرانجام‏ شبی خجسته سروشی بر او وارد شده و او را نوید می‏دهد که به زودی به جاودانان خواهد پیوست. پس باید برای خود جانشینی برگزیند.کیخسرو، علی رغم شماتت بزرگان و شگفتی و تعجب‏ همگان،لهراسب را به جانشینی خویش‏ برمی‏گزیند.پس از آن گودرز را وصی خود قرار داده،همهء داراییهای خویش را میان سپاهیان و فرماندهان و مردم تقسیم می‏کند،همه را به نیکی و خیر و شادی دعوت می‏کند و سپس رهسپار کوه‏ می‏شود.هفت پهلوان دلاور،رستم،گیو،گودرز، بیژن،فریبرز،زال و طوس با او همراه شدند.که‏ بیژن و گیو و فریبرز و طوس همراه کیخسرو راه را ادامه دادند اما به خواهش وی،زال و رستم و گودرز از آن کوهسار بازگشتند.چهار پهلوان‏ (طوس،بیژن،گیو و فریبرز)با شاه تا پایان عالم‏ همراه شدند و در آنجا پس از ناپدید شدن کیخسرو آن چهار نیز در برف و سرمای یخبندان فرورفتند و به جاودانگان پیوستند.

از آن طرف رستم و زال و گودرز در انتظار بازگشت عزیزان بر فراز کوهی ایستاده بودند و پس‏ از یک هفته انتظار و نومیدی از بازگشت عزیزان

همی‏کند گودرز کشواد موی‏ همی ریخت آب و همی خست روی

همی گفت گودرز کاین کس ندید که از تخم کاوس بر من رسید

نبیره پسر داشتم لشکری‏ جهاندار و بر هر سری افسری

به کین سیاوش همه کشته شد همه دوده زیر و زبر گشته شد

(5/415/3061-3058)

پس از آن وقتی لهراسب بر تخت شاهی‏ می‏نشیند،از گودرزیان تنها گودرز مانده است یکه‏ و تنها،بی‏یار و بی‏یاور:

بدو گفت گودرز من یک تنم‏ چو بی گیو و رهام و بی‏بیژنم

(5/418/3093)

گودرز به تبعیت از رستم با لهراسب پیمان‏ وفاداری می‏بندد و این پایان ماجرای گودرز در شاهنامه است.پایان جلد پنجم شاهنامه در حقیقت پایان داستان زندگی گودرز است،بی‏آنکه‏ فردوسی از چگونگی مرگ او پرده بردارد.

منابع:

اوشیدری،جهانگیر،دانشنامهء مزدیسنا،واژه‏نامهء توضیحی آیین‏ زرتشت،تهران چاپ اول به کوشش حمیدیان،سعید،شاهنامهء فردوسی بر اساس چاپ مسکو-مجلد(1)،(2)-چاپ اول،تهران‏ 1373

دهخدا،علی اکبر،لغت‏نامه،تهران،خرداد 1338 شمسی

رستگار فسائی،منصور،فرهنگ‏نامهای شاهنامه در ایران،چاپ‏ اول،تهران،1369

صفا،ذبیح اللّه،حماسه‏سرایی در ایران از قدیمیترین عهد تاریخ‏ تا قرن چهاردهم هجری،چاپ ششم،تهران،1374

کریستین سن،آرتور،کیانیان،ترجمهء ذبیح اللّه صفا،تهران، چاپ پنجم،1368

معین،محمد،فرهنگ فارسی،تهران،چاپ یازدهم،1376

یاحقی،محمد جعفر،فرهنگ اساطیری و اشارات داستانی در ادبیات فارسی،تهران،1369

یوسفی،غلامحسین،پسند و ناپسند در شاهنامه فردوسی، مجموعهء سخنرانیهای سومین تا ششمین هفتهء فردوسی به کوشش‏ دکتر محمد مهدی رکنی،مشهد،شهریور 1357